



مرکز تحقیقات ایرانیکا

اصفهان

گامی



عمر الکرما
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

رسالہ فلسفی

بوعلی سینا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رساله فلسفی

نویسنده:

ابوعلی حسین بن عبدالله ابن سینا

ناشر چاپی:

نسخه خطی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	رساله فلسفی
۷	مشخصات کتاب
۸	[رساله صور مخالف حق]
۱۷	[رساله عروس]
۲۱	تلخیص ابن سینا رساله ارسطالیس را در نفس
۲۱	اشاره
۲۱	قول اول:
۲۱	قول دوم:
۲۱	قول سوم:
۲۱	قول چهارم:
۲۲	قول پنجم:
۲۳	قول ششم:
۲۳	قول هفتم:
۲۴	ترجمه عیون المسائل
۲۴	اشاره
۲۸	ترتیب صوادر:
۳۰	۷- حرکات
۳۱	۸- حرکات بسائط و مرکبات
۳۵	۹- انسان
۳۶	۱۰- تجرد نفس و بقاء بعد الموت
۳۷	رساله اعتباریت وجود
۳۷	اشاره
۴۰	اعتباریت وجود

۴۰ تحقیق حکیم خیام در حل این شبهه که زیادت وجود بر ماهیت باشد در خارج که مساوق با اصالت وجود است

۴۳ حل شبهه:

۴۴ بقیه گفتار خیام پس از بیان اعتباریت وجود و تأصل ذوات

۴۴ سخن خیام در واجب از نظر اصالت و اعتباریت

۴۶ جواب:

۴۷ جواب:

۴۸ [رساله فردوس]

۴۹ خطبه غرای ابن سینا در توحید و تربیت موجودات

۵۳ درباره مرکز

شماره بازیابی : ۱۷۲۷۷-۵

سرشناسه : ابن سینا، حسین بن عبدالله، ۳۷۰ - ۴۲۸ ق.

Avicenna

عنوان و نام پدیدآور : رساله فلسفی [نسخه خطی] / ابن سینا

آغاز ، انجام ، انجامه : آغاز: قال الشيخ الرئيس ابوعلی بن سینا اما بعد فان اصدقایى سالونى ان املی علیهم اشیا یطالبوننى بتحدیدها...

انجام: موجود: ومعنى الاحداث الزمانى ایجاد شیی بعد ان لم یکن له وجود فى زمان سابق ومعنى الاحداث...

مشخصات ظاهری : ۱۷ برگ (ب-۱۷)، ۱۵ سطر، اندازه سطور: ۶۸×۱۲۳؛ قطع: ۱۲۵×۱۷۳

یادداشت مشخصات ظاهری : نوع و درجه خط: نسخ تحریری

نوع کاغذ: دولت آبادی نخودی رنگ

تزئینات متن: عناوین به سرخی

نوع و تزئینات جلد: تیماج یک لامشکی جدول ضربی اندرون کاغذ نخودی رنگ

خصوصیات نسخه موجود : یادداشت های مربوط به نسخه : درظهر برگ اول دعا مربوط به خانم ها با نقش طلسم

معرفی نسخه : رساله فلسفی است از ابن سینا که آخر آن افتاده بحث رادرباره حدود شروع می کند و در ادامه به آحاد و عدد و کثرت شیی می پردازد و در فصل ابداع اسم مشترک و مفهوم آن بحث به آخر نرسیده نسخه پایان می یابد.

توضیحات نسخه : نسخه بررسی شده . اسفند ۸۹ / وصالی در برگ اول

یادداشت کلی : زبان: عربی

صحافی شده با : : تفسیر سوره الفلق / ابن سینا ۱۰۸۳۹۱۱

موضوع : فلسفه اسلامی

[رساله صور مخالف حق]

بسم الله الرحمن الرحيم دعوتك يا لطيف الحمد لله رب العالمين حمد الشاكرين و صلاته على محمد و آله الطاهرين قد انفق النظر فيما امر به « ۱ » سيدنا الاستاد الرئيس الاجل ادام الله علوه و هو إيضاح الصور الموجوده في النفس المخالفه للحق را بين احدهما انها تكون متخيله و لا

اتفاق افتاد نظر در امر آقای بزرگوار ما استاد رئیس اجل خدای بلندی مرتبت او را دوام بخشد به اینکه توضیح دهم صورتهای موجوده در

نفس را که مخالف حق است از نفوس بشر پس از مرگ در صورتهای موجوده در نفس که مخالف حق است دو رأی است
اول آنکه از مدرکات قوت متخیله است نه از معقولات قوت عاقله دوم

(۱) - تعبیر بسید ظاهرا مصطلح برؤساء اساتید چنانکه قطب اشکوری در عنوان ترجمه ارسطاطالیس نگاشته خاتم الحکماء
الیونانیین و سید علمائهم حکیم ارسطوطالیس.

رسائل فلسفی، ص: ۵۴

تكون معقوله البته و الثانى ان تكون متخیله و معقوله معا فاما من قال انها متخیله و ليست معقوله البته فقد قال باطلا فان حقیقه-
المعقول هی ان تكون الصوره موجوده فى النفس معراه عن الوضع و الاشاره و سائر ما لا- يجوز العقل الشرکه فیه فکل صوره
موجوده فى النفس بحيث يمكن للعقل- التجویز للشرکه فیها فهی کلیه معقوله و من الصوره المحاله ما هو علی هذه الصوره
کاعتقاد بان عنقاء المغرب موجود فى الاعیان فمن جود وجوده فى الاعیان فکذلکک يجوز ان يكون اشخاصا فوق واحده و قد
اعتقد کلیا و ذلکک معقول فمهما استحال الرأى الاول فى ان الصوره المقابله للحق لا تكون معقوله البته فبقی انها يمكن ان
تكون معقوله و اذا كان الامر علی هذا فباضطرار يلزم ان ينظر هل هذه الصوره تضمحل عن النفس أم تبقى خالده فیها فنقول ان
هذه الصوره لا يمكن ان تكون موجوده فى الامور الدائمه السرمديه و العقول الفعاله تعقل الاشياء من حیث انها لوازم ذاتها و
هی عاقله لوجودها او وسائط و معدات لوجودها و کل امر لزم امرا موجودا بالفعل فهو لا محاله يكون موجودا بالفعل فان لزم
العقول الفعاله امر محالا يجب ان يكون موجودا بالفعل و الثانى

محال فبقی ان لا- یلزمها امر محال و لا- یعقلها اذ قلنا انها تعقل لوازمها و لكنها موجوده فی الاذهان اعنی الصور المحاله فی النفوس

متخیل و معقول هر دو باشد اما آن کس که گوید متخیل است و معقول نیست باطل گفته چه حقیقت معقول آنست که صورت موجوده در نفس مجرد از وضع و اشاره مانند آن از آنچه عقل تجویز نکند شرکت در آن باشد پس هر صورتی که موجود در نفس است بر وجهی که عقل تجویز کند شرکت در آن را کلی و معقول است و بدین صورت هم صورت محال را می توان تصور نمود چون اعتقاد بوجود عنقا مغرب در خارج مثلا و کسی که تجویز کند وجود عنقا را در خارج تجویز نماید افراد متعدد داشتن آن را زیرا امری کلی بعنوان عنقا تعقل نموده و چون رأی اول که عبارت از معقول نبودن صورت مخالف حق است باطل و محال است باقی می ماند رأی دوم که معقول است پس بالضروره باید دید چنین صورتی آیا مضمحل و زائل میشود از نفس یا پایدار در نفس می ماند پس میگوئیم وجود این صورت ممکن نیست در عداد امور ابدی و سرمدی باشد و در عقل فعال موجودی ابدی باشد چه عقول فعاله اشیاء را از این جهت که لازم ذات خویش است تعقل کند و عقول وجود آن اشیاء یا وسائط و معدات وجود اشیاء را تعقل نماید و البته هر امری که از لوازم امر موجود فعلی باشد باید آن لازم هم موجودی فعلی باشد پس اگر عقول فعاله را امر محالی لازم باشد باید امر محال موجود بالفعل در

خارج باشد و چون دوم محال است پس باید امر محال از لوازم عقول نباشد و تعقل

رسائل فلسفی، ص: ۵۵

البشریه فلا شک ان العاقله تعقلها من هذا الوجه و اما انها موجوده فی الاعیان فلا تكون البتہ و الفرق بین الوجودین ظاهر و علی هذا کلام طویل فان النفوس البشریه لا تدرك شيئاً من الاشياء الا بتوسط الحس و التخيل فاما ادراكها ذاتها فلا يكون بتوسط الحس و التخيل و ذلك نوع آخر من الادراك تعرفه فی موضعه و قد تولى بيان هذا اصحاب الصناعات و هو لعمرى مما لا يكاد يشك فيه محصل فاذا تخيل القوه المتخيله صورہ ما محاله و غير محاله فعل فيها العقل (فعله) فعلها الخاص و سيرها معقوله فاذا لم يتوسط التخيل لم يحصل البتہ صورہ مخالفه للحق فن العقل و معلوم ان المعقولات لا ترتسم فى منقسم اى فى وضع و خزانه المعقولات كلها العقول الفعاله فاذا صارت النفس مقبله على العقول الفعاله فاض عنها عليها الصور المعقوله ما دامت مقبله فاذا عرضت عنها الى جهه البدن و القوى البدنيه اشتغلت عنها بهذه الامور و كلما كانت الصور المعقوله زائله عن النفس اى كانت النفس لا تدركها طالعت خزانه المعقولات فادركت منها تلك الصور بل فاضت عليها بتوسط العقول تلك الصور من واهب الصور كما ان القوه المتخيله مهما لم تكن مدرکه لصورها المتخيله طالعت خزانه محفوظاتها من المعانى و الصور فادركت

چنین محالی تنها در ذهن بایستی باشد پس صورت ممتنعہ در نفوس بشریہ از موجودات ذهنی است کہ عاقلہ آن را تعقل کند
لکن البتہ وجود خارجی نخواهد داشت و فرق میان این دو وجود ظاهر است

و رشته سخن در اینجا دراز است و نفوس بشریه ادراک چیزی نکنند جز بواسطه حس و تخیل و اما ادراکش ذاتش را پس بتوسط حس و تخیل نیست و این نوع دیگری از ادراک است که در محلش دانسته شود و اصحاب صناعت حکمت آن را بیان نمودند و محصل در آن شک نکند پس چون قوت متخیله صورتی را محال یا غیر محال تخیل نمود عقل در او همان فعلی که خاص به او است انجام می‌دهد و آن صورت را صورت معقوله قرار دهد پس اگر خیال واسطه نباشد صورتی که مخالف حق است البته در عقل حاصل نشود و معلوم است معقولات مرتسم نشود در امری منقسم یعنی دارای وضع و خزانه جمله معقولات عقول فعاله است و نفس چون اقبال سوی عقول فعاله نمود صور معقوله از او فائض شود تا اقبال باقی است و چون اعراض کرد از آن سوی جهت بدن و قوای بدنیه مشغول بآن شود و هرچه صور معقوله زوال پذیرد از نفس یعنی آن را نفس ادراک نکند خزانه معقولات را مطالعه نموده همان صور را ادراک کند بلکه آن صور بر او فائض گردد بتوسط عقول از واهب الصور چنانکه قوت متخیله هر زمان ادراک صور متخیله را نماید خزانه محفوظات را مطالعه کند از معانی و صور و آن صور

رسائل فلسفی، ص: ۵۶

منها تلک الصور و الجزئیات لا- یکون انتقاشها الا فی امر منقسم و ذی وضع فیلزم ان تكون خزانتها جسما او قوه فی جسم و المعقولات لا یمکن ان یکون خزانتها جسما او قوه فی جسم بل خزانتها العقول الفعّاله

فمهما كانت هذه الصور المقابله للحق زائله عن النفس راجع النفس و العقل و حصل هذه الصور بواسطه- التخیل الجدید فاذا فارقت البدن و بطلت القوه المتخیله بطلت عنها هذه الصور و لا یمکن ان یرحصل فیها کثره اخرى بواسطه التخیل اذ لیس التخیل موجود او اذا ثبت هذا فصح ان الصور المقابله للحق تنفسخ عن النفس الناطقه بعد الموت و انما لا تفیض هذه الصور عن- النفس کره ثانیه بعد الموت کالصور الحقه لانها غیر مناسبه لذات النفس و البادی لا یرحصل منه الشر الا بالضروره فکان یفیض عنه هذه الصور المخالفه لضروره التخیل فاذا بطل التخیل و جب ان لا یفیض عنه و الصور الحقه تفیض عنه اذ هو خیر و مدار هذا- القیاس المركب علی ثلث مقدمات إحداهما ان النفس الناطقه لا تدرك شیئا من ذاتها من المعقولات الا بواسطه الحس و التخیل بل اقول انها لا تكون لها صوره معقوله الا بعد ان تكون تلك الصوره محسوسه او متخلیه من المعقولات ما لا یمکن ان یتقدمها امر تخیلی او حسی کالباری جل جلاله و العقول الفعاله بل اقول ان العقل

را ادراک نماید و جزئیات منتقش نشود مگر در امری منقسم و ذی وضع پس باید خزانه اش جسم یا قوتی در جسم باشد و معقولات ممکن نیست خزانه اش جسم یا قوتی در جسم باشد بلکه خزانه اش عقول فعاله است پس هر زمان صوری که مقابل حق است از نفس پاک گردد نفس و عقل را مراجعه کند و این صورت حاصل شود بتوسط تخیل جدید پس چون از بدن مفارقت نمود و قوت متخیله باطل شد این صورتها باطل شود و ممکن نیست

دوباره حاصل شود بتخیل جدیدی چه تخیل وجود ندارد از این رو صورتی که مخالف حق است از نفس ناطقه پس از مرگ زایل گردد و عدم حصول این صور از نفس دوباره مانند صور حقه برای آنست که مناسبت با ذات نفس ندارد و باری تعالی از وی شر سر نزند مگر بصورت (یعنی شروری که در این عالم روی دهد از لوازم خیر کثیر است و ضروری است) پس صور مخالف حق از روی ضروری بودن تخیل است و چون تخیل باطل شود (بعد از مرگ) واجب است فقط صور حقه از او حاصل شود چه او خیر است و مدار این قیاس مرکب بر سه مقدمه است اول آنکه نفس ناطقه ادراک نکند چیزی از معقولات را از ذات خود مگر بواسطه حس و تخیل بلکه میگوئیم صورت معقوله برای او حاصل نشود مگر بعد از آنکه محسوس یا متخیل باشد (بلی ظ) چه از معقولات معقولی است که مقدم نیست بر او امری تخیلی یا حسی چون باری جل جلاله و عقول فعاله بلکه میگویم عقل هیولائی عقل بالفعل

رسائل فلسفی، ص: ۵۷

الهیولانی لا یصیر عقلا بالفعل الا بتوسط الحس و التخیل و هذا کلام لاهل التحقيق فيه اطناب و المقدمات الثانيه ان هذه الصور المقابله للحق المخالفه اياه لا- یمکن ان یحصل فی النفس الا بتوسط التخیل و الحس و الوهم فان للوهم فيه تأثير أيضا و هاتان المقدمتان مما لا شک فيه عند مبرزی صناعه الحکمه و المقدمه الثالثه ان النفس البشريه ما لم تکن مقبله علی العقول الفعاله لا تدرک شیئا من المعقولات و لا یتحفظ فیها صورہ.

معقوله فانها ليست من الامور التي تنقسم فيكون بعضها حافظا و بعضها مدركا كالحال في سائر- القوى و هذه المقدمه الثالثه مما لا يمكن ان يشك فيها واحد من ارباب الحكمه و لكن البحث الشافي و النظر الدقيق يبطل عليه خلافها فان قيل ان العقول الفعاله ليست اشياء منقسمه حتى يكون شىء منها حافظا و شىء مدركا فيلزم ان تكون هي المدركه للمعقولات أيضا معا فالجواب ان العقول الفعاله تدرك المعقولات كلها دفعه في آن واحد فلا تكون تاره تدرك شيئا و تاره تعرض عنه فانها تعرف الاشياء من ذاتها و ذات الاول الحق جل جلاله و تكون ابدا مقبله على ذات الاول فندرك- المعقولات بملاحظتها دائما اذ الاشياء كلها من لوازمها و ليست كذلك الحاله في النفوس البشريه مع ان النفس البشريه تدرك بعد

نشود مگر بتوسط حس و تخیل و اهل تحقیق را در این سخن طولانی است مقدمه دوم اینکه صورتها که مقابل و مخالف حق است حاصل نشود در نفس مگر به واسطه حس و تخیل و وهم چه وهم را نیز در آن تأثیر است و در این دو مقدمه نزد مبرزین حکما را شک نیست مقدمه سوم اینکه نفوس بشریه تا اقبال بعقول فعاله ندارد چیزی از معقولات را ادراک نکند و صورت معقوله در آن محفوظ نماند چه نفس از اموری نیست که قسمت پذیرد تا بعضی از آن حافظ باشد بعضی مدرک مانند آنچه در سائر قوی حلول کند و در این مقدمه سوم هیچ یک از ارباب حکمت شک ندارد و بحث کافی و نظر دقیق خلاف آن را باطل نموده اگر گفته شود عقول فعاله منقسم

نیست تا چیزی آن را حافظ و چیزی مدرک باشد پس باید بذاتها مدرک تمامیت معقولات باشد با هم (یعنی اعم از معقولات صرفه یا محفوظات و نفوس بشریه هم چه مانع دارد چنین باشد و بعد از مرگ خود بذاتها مدرک محفوظات و متخیلات بلکه موهومات هم علاوه بر معقولات باشد) جواب آنکه عقول فعاله تمامیت معقولات را دفعه ادراک کند در آن واحد نه آنکه چیزی را یکبار ادراک کند آنگاه از آن اعراض نموده چیز دیگر را ادراک کند یا آن را که اعراض کرده به یاد آورد چه عقول فعاله تمام اشیاء را بذات خود و بذات اول جل جلاله ادراک کند چون دائما اقبال بذات حق تعالی دارد و معقولات از لوازم ذات اوست لا جرم لازم و ملزوم را همیشه ادراک نماید و حال نفوس بشریه چنین نیست و آنکهی

رسائل فلسفی، ص: ۵۸

الموت جميع معقولاتها أيضا دفعه واحده لانها تكون مقبله على الاول و العقول الفعاله فتدر كها دفعه و الحال في - المعقولات خلاف هذا اذ قلنا ان العقول الفعاله لا تفيض هذه الصور الباطله لانها شر و لا يلزم ذواتها شر الا بالعرض ضروره بل تحتاج الى التخيل الذي لا يكون موجودا بعد الموت فقد ظهر الفرق و اتضح الحق و يمكن ان - يبسط القلام في هذه الموضوع بسطا كثيرا و لكن هذا القدر كاف للمحصل و اذا صحت هذه الامور فقد صح ان الصور المعقوله المخالفه للحق تنفسخ عن النفس البشريه بعد مفارقه التخيل هذا ما حضرني ادام الله علو سيدنا الاستاد و امتعنا بطول بقائه من تفضله على عبده ان يبسط عذره في هذا لاسترسال و

يسد خلله و يصلح فاسده و الحمد لمتمم الامال في الغدو و الآصال و صلى الله على خير الأنبياء و المرسلين محمد و آله الطاهرين انتهى.

آنها هم بعد از موت تمامیت معقولات را دفعه واحده ادراک کنند زیرا که دارای اقبال بر اول جل جلاله و بر عقول فعاله خواهند شد و معقولات باطله در آنجا راه ندارد چه صور باطله شر است و حصول شر بالعرض است نه از لوازم ذوات عقول پس حاجت بتخیل است که بعد از مرگ موجود نیست پس ظاهر شد صور معقوله باطله از نفوس بشر بعد از موت زائل گردد انتهى.

رسائل فلسفی، ص: ۲۷۵

[رساله عروس]

بسم الله الرحمن الرحيم عونك يا لطيف هر چیزی که در عالم کون و فساد از آنچه نبوده سپس موجود شده پیش از وجودش ممکن الوجود بوده چه اگر ممتنع الوجود بود موجود نمی شد و اگر واجب الوجود بود ازلی الوجود و ابدی باید باشد و ممکن الوجود ناچار نیازمند به علتی است که او را از عدم بوجود آورد و خودش محال است علت خود باشد چه علت بالذات متقدم بر معلول است پس واجب است علت او چیزی غیر از او باشد و سخن در علتش مانند خود اوست و ممکن نیست هریکی علت دیگری باشد زیرا دور خواهد بود و نیز تقدم شیء بر نفس خود لازم آید و جائز نیست این معنی بتسلسل الی ما لا نهایه له رود چه اگر ما خطی متناهی در احد الطرفین فرض نمائیم که در طرف دیگرش غیر متناهی باشد و خط دیگری مثل او فرض کنیم و چیزی بر او بیفزائیم پس

این دو خط یا متساویند یا متفاوت اگر متساویند محال لازم آید چه مفروض زیادتى یکی بر دیگری است و این خلف است اگر متفاوتند باز محال لازم آید زیرا چیزی که نهایت ندارد زیادتى نتواند بر لا نهایت حاصل کند و اگر خط غیر متناهی در هر دو طرف فرض کنیم و آن را دو قسمت نمائیم هر یک متناهی در یک طرف و غیر متناهی در طرف دیگر خواهد بود و این محال است پس واجب است منتهی شود بعلت اولی که غایتی فاعلی، صوری، مادی و غائی نداشته باشد و جائز نیست دو چیز باشد و گر نه محتاج شوند به فاصله ای که بالذات مقدم بر آن دو باشد پس لازم آید این دو قدیم ازلی نباشند

رسائل فلسفی، ص: ۲۷۶

جائز نیست جسم باشد چه جسم در وهم تجزیه میشود و این موجب کثرت است پس بایستی عقل باشد که غایت او ذات اوست و عقل و عقال و معقول در او یکی است و عاقل عالم است پس علت باید عالم باشد و علم و عالم و معلوم در ذات او یکی است و اوست حکیم مطلق چه حکمت ذات اوست و حکمت و حکیم در ذات او یکی است و اوست حی چه یک واحد از ما متصف بحیات است بواسطه نفسی که دارای عقل است و واجب- الوجود حقیقت عقل محض است پس اولی بحیات است لکن واحد از ما حی است به حیاتی که متقوم بقوت و فعل است و واجب جل و تعالی حی بالذات است و وجود واجب محض- الوجود است چه مقابل ندارد و جائز نیست

گفته شود فاعل عالم است چه هر فاعلی بفعل خود کامل شود چون بناء به بنا و کاتب بکتابت پس اگر فاعل باشد لازم آید کمالش پیش از صدور فعل موقوف بر فعل باشد و نیز اگر فاعل باشد یا فعل بآلت است یا بغیر آلت و فعل بآلت محال است چه لازم آید فعل آلت هم به آلتی دیگر و هکذا الی غیر النهایه باشد و اگر فعلش بغیر آلت باشد باید بالطبع بطبائع مختلف باشد چه افعال حسب الغرض مختلف است و این مستلزم کثرت است و اگر گوئی پس این کثرت از کجا آمده گوئیم واجب الوجود ذات خود را عالم است و بعلم ذاتیش واجب شود از او عقلی و آن عقل عالم بمبداً اوّل و هم علم بذات خود دارد و بعلم او بمبداً اوّل واجب شود از او عقلی دیگر و به علمش به مادون مبدأ اوّل از معلومات واجب شود از او نفس فلک اطلس که فلک اقصی و فلک اوّل است که عبارت از عرش است باز عقل اوّل علم بمبداً اوّل و علم به مادون اوّل دارد بعلم اولین او واجب شود از او نفس فلک مکوکب که عبارت از کرسی است باز آن عقل علم بمبداً اوّل علم به مادون اوّل دارد بعلم اولین او واجب شود از او عقلی و بعلم او به مادون اوّل واجب شود از او نفس فلک زحل باز آن عقل بعلم اولین او بمبداً اوّل واجب شود از او عقلی و به علمش به مادون اوّل واجب شود از او نفس فلک مشتری باز آن عقل بعلم اولش بمبداً

اول واجب شود از او عقلی و به علمش به مادون اول واجب شود از او نفس فلک شمس باز آن عقل به علمش بمبدا اول واجب شود از او عقلی و به علمش به مادون اول واجب شود از او نفس فلک زهره باز آن عقل به علمش بمبدا اول واجب شود از او عقلی و به علمش به مادون اول واجب شود از او نفس فلک عطارد باز آن عقل به علمش بمبدا اول واجب شود از او عقلی و به علمش به مادون اول واجب شود از او نفس فلک قمر و این عقل اخیر نامیده شود بعقل فعال و واهب الصور و روح الامین و جبرئیل و ناموس اکبر.

آنچه حادث شود در این عالم از او بمعارضت افلاک است و افلاک حرکت نماید حرکتی شوقی پس لازم آید از قرب و بعد کواکب خصوصا شمس حرارت و برودت پس ابخره و ادخنه حادث شود و صعود کند و آثار جوید از آن پدید آید و آنچه از آن در زمین می ماند اگر منفذی نیابد لکن امتزاجی یابد معادن حاصل شود و اگر امتزاجی بیشتر حاصل کند نبات پدید آید و چون امتزاجی دیگر یابد حیوان غیر ناطق پدید شود و چون

رسائل فلسفی، ص: ۲۷۷

امتزاجی دیگر احسن و اعدل حاصل کند انسان ظاهر شود که اشرف موجودات در این عالم سفلی است و بسبب بعدش از طرفین تضاد شباهت به ملائکه پیدا کند پس قبول کند جوهری را که شبیه بجوهر مجرد مفارق است و آن نفس ناطقه است و گویا عقل فعال آتشی است فروزنده که برای شدت قربش بنفس

قدسیه نبویه نزدیک است روغنش هنوز به آتش و کبریتی نرسیده مشتعل شود و فروغ بخشد یَکَادُ زَیْتُهَا یُضِیْءُ وَ لَوْ لَمْ تَمَسَّهُ نَارًا پس فیض بخشد بقوت نطقیه و نطقیه به حافظه و حافظه بمخیله و مخیله بمشترکه و مشترکه بر حس ظاهر و حس ظاهر بر هواء پس منطبع و منعکس گردد و شخص خواهد دید در غایت حسن که آن شخص او را خطاب شفاهی نماید بوضع سنتها و اشرف مردمان در این مرحله کسی است که نفس قدسیه وی عقل بالفعل باشد و شریف تر از او کسی است که نفس قدسیه نبویه را دارا گردد همانا بخشنده عقل را حمدی بی نهایت به سزاست و درود و سلام بر سید الأنبیاء المرسلین محمد و آل طاهرینش باد

رسائل فلسفی، ص: ۳۰۵

تلخیص ابن سینا رساله ارسطالیس را در نفس

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین و علیه نتوکل این مختصری است از قول حکیم ارسطالیس در نفس و در آن هفت قول است:

قول اول:

در ادراک هر معلوم کثیر- هر شیء یا معلوم است یا محسوس و نفس محسوس نیست پس معلوم است و آنچه محسوس نیست ادراک نمی شود به ذاتش بلکه به غیرش پس نفس ادراک شود بغیر خود.

قول دوم:

در اثبات وجود نفس- هر جسم متحرکی حرکتش بغیر خود اوست و اگر حرکت ذاتی در او بود هرآینه ساکن بودی.

قول سوم:

در اینکه نفس جوهر است هر جوهری قابل امور متضاده است و آن من حیث العدم (در حال عدم) واحد است و مختلف نیست و نفس قابل بر و فجور و جبن و جرأت است و

رسائل فلسفی، ص: ۳۰۶

او واحد عددی است مانند نفس افلاطون پس ذاتش مختلف نیست و بر و فجور و جبن و جرأت متضاد است پس نفس جوهر است.

قول چهارم:

در اینکه نفس روحانی است نه جسمانی نفس در جسد مماغ نیست چه اگر ممتزج شوند با هم البته هر دو فاسد شوند زیرا

هر دو جسد ممتزجی با هم فاسد شوند و حال آنکه با هم فاسد نشوند و نیز نفس مجاور جسد نیست زیرا اگر مجاورش باشد مجاور جزئی دون جزئی از آن جسد خواهد بود و اگر چنین باشد تمام جسد بنفس خود حیات حاصل نکند (و یک جزئی که مجاور نفس است حیات خواهد داشت و بس) و ترکیب اجسام همیشه بر این دو جهت است که ممازجت و مجاورت باشد و مجامعت نفس بدن را جسمانی نیست پس روحانی است.

و نیز اگر نفس جسد بودی اعراضش محسوس بودی چون بر و فجور و جرأت و جبن و این اعراض محسوس نیست پس نفس غیر از جسد است.

و نیز اجسام فاعل است به حاسه و افعال نفس معرفت و فکرت در امور غیر محسوسه است چون معرفتش ابعاد کواکب آسمان و اجرامش را و معرفتش تفکر در امور روحانی است چون اشیاء کلیه و صور الهیه و افعالش پس نفس روحانی است نه جسمانی.

قول پنجم:

در اینکه نفس بسیط است نه مرکب چه هر مرکبی در اجزایش تناقض است مانند کره که در اجزایش فوقانی و تحتانی است و چون آب که اکثر آن سرد است و اقلش گرم است و نفس تناقض در آن نیست پس مرکب نیست بلکه بسیط است.

و نیز هر کس رجوع به نفسش کند رجوعش عملی است روحانی و نفس رجوع بنفس خود یعنی ذات خویش کند در تحصیل معرفت اشیاء به وسیله معرفت نفس خود پس نفس

روحانی است و از اشیائی است که خود را می شناسد و هر روحانی البته غیر مرکب است پس نفس غیر مرکب بلکه بسیط است.

و نیز هر چیز که فاعل و مفعول در حال واحد و واحد است جسمانی نیست بلکه روحانی است و نفس فاعل و مفعول است در حال واحد در وقت واحد پس جسمانی نیست بلکه روحانی است و نفس فاعل و مفعول است در یک حال اگر نفس خود را بشناسد در این حال عارف و معروف خواهد بود پس نفس جسم نیست بلکه روحانی بسیط است زیرا هر جسم مرکب است.

قول هشتم:

در اینکه نفس هرگز نمی میرد چون نفس بسیط است پس اجزاء ندارد چنانکه

رسائل فلسفی، ص: ۳۰۷

بیان شد و چیزی که اجزاء ندارد تضاد در او نیست پس فساد در او نیست و چیزی که فساد در او نیست مرگ در او نیست پس نفس هرگز نمی میرد چه نفس حیاتش از ذات خویش است نه از غیرش چه نفس بذات خود حیات است و چیزی ذات خود را فاسد نکند پس نفس میت نخواهد شد.

نیز هر فاسدی مساوی و مفاسدش او را فاسد کند و مصالحش او را نگاه دارد و ثابت نماید و مصالح نفس بر است و عفاف و عدل و این اشیاء مرگ ندارد و مساوی و مفاسدش فجور و جنون و جنون و جور انحراف از حق و عدالت است و این اشیاء مفسد نفس نخواهد بود و اما بدن پس فاسد شود بمساوی و مفاسدش که آلام و امراض و موت است و صلاح یابد به مصالحش که قوت و صحت و استواء اعضاء است.

قول نهم:

در اینکه فکر و معرفت عقلی در نفس است- هر آنچه شناخته شود یا بحواس است یا بتفکر و اگر فکر بحواس باشد هرآینه هرچه را که حواس می شناسد بایستی آن را شناخته باشد و حال آنکه ما می شناسیم طبائع اکوان و کونیات را پیش از وجود و وقوعش بوسیله فکر و حواس ما اصلاً آن را نشناسد و نیز آن را می شناسیم در همان وقت که حواس آن را شناسد پس فکر و معرفت برای حس نیست و ظاهر است که فکر و معرفت برای هیچ یک از اعضاء بدن نیست و حیات بدن

و نفس هر دو است پس عقل و فکر برای نفس است.

و نیز ما صور را پیش از وجودش می شناسیم و درمی یابیم و حس آن را نمی یابد و نمی شناسد پس معرفت برای حس نیست بلکه برای نفس است پس از این مقدمات ثابت نمودیم نفس موجودیست روحانی و تمام جسد طبیعی ذاتی است و حیاتش بالقوه است و بدن انسانی از اکرم اجسام نیست بلکه فلک از اکرم اجسام است پس فلک را نفس است پس ادراک حسی است یعنی حس سمع و بصر بلی حس ذوق ندارد چه تغذی نمی کند از هیچ چیز چگونه نفس اشیاء را می داند و چگونه فعل صور را می شناسد و چگونه حواس احساس کند محسوسات خویش را به حجت‌های اطمینان بخش اقناعی همانا هر جسمی گاهی متحرک است گاهی ساکن نه بصورت خود پس حرکت در جسم ذاتی نخواهد بود بلکه معلول غیر خویش است تمام شد بحمد الله ترجمه مختصر رساله ارسطاطالیس.

رسائل فلسفی، ص: ۳۱۲

ترجمه عیون المسائل

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم رب انعمت فزد- ۱- علم منقسم است بتصور مطلق چنانکه آفتاب و ماه و عقل و نفس را تصور کنیم و تصور با تصدیق چنانکه محقق می دانیم آسمانها مانند اکر (کرات) است بعضی در بعضی و میدانیم عالم محدث است.

۲- از جمله تصورات تصور چیزی است که تمام نشود مگر بتصور چیزی که مقدم بر اوست مانند تصور جسم چه ممکن نیست جز آنکه اولاً تصور طول و عرض و عمق شود لکن چنین نیست اگر تصویری محتاج بتصور امر مقدم باشد تا آخر چنین باشد و تصور قبلی وقفه نکند باز متصل به مقدمش باشد و یا بطور

کلی هر تصور محتاج بتصور امری متقدم باشد مانند وجوب و وجود و امکان چه اینها نیازمند بتصور چیزی پیش از آنها نیستند و محتاج بمطلع و مستهلی برای تصور خود نخواهند بود چه این معانی ظاهر و صحیح و مرکوز در اذهان است غایه الامر هر آن کس خواست اظهار این معانی نماید بکلام مثلا- و سخن گفتن در پیرامون آن اظهار تنبیهی است ذهن را و نه آنکه تصور مقدمی برای تصور آن معانی باشد) از این رو اظهار آن معانی به چیزهایی که مشهورتر از آنها باشد دوام ندارد (یعنی اولاً مشهورتر ندارد ثانیاً یکی دو بار اگر اظهار برای تنبیه ذهن بکار افتاد دوام نخواهد داشت چه بعد از تنبیه ذهن حاجتی بآن اظهار در تصور آن معانی نیست).

۳- و از جمله تصدیقات هم چیزی است که ادراک آن ممکن نیست جز آنکه پیش از او چیزهایی ادراک شود چنانکه اگر بخواهیم بدانیم عالم محدث است محتاجیم اولاً به آنکه تصدیق نمائیم عالم مؤلف است و هر مؤلف محدث است تا بدانیم عالم محدث است لکن لا محاله این تصدیقات متقدمه منتهی می گردد بتصدیقی که تصدیق دیگری متقدم بر آن نیست و این احکامی است اولیه و ظاهر در عقل چنانکه دو طرف نقیض یکی صادق است دیگری کاذب و کل أعظم از جزء است.

۴- علمی که به وسیله آن این طرف را می شناسیم و ما را بتصور و تصدیق اشیاء می رساند علم منطقی است و عرض معرفت این دو طریق است تا تصور ناقص را از تصور تام جدا سازیم و تصدیق یقینی و قریب بیقین و ظن غالب و شک را

تمیز دهیم «تا خالص برای ما بماند از این اقسام تصور تام و تصدیق یقینی که شک در آن راه ندارد» پس میگوئیم موجودات بر دو قسم است یکی اگر ذاتش را اعتبار کنیم وجودش واجب نیست و آن را ممکن الوجود نامند چه اگر او را غیر موجود فرض نمائیم محالی از آن لازم نیاید و در وجودش بی نیاز از علت نخواهد بود و اگر موجود شود واجب الوجود بغیر خود گردد و این امکان یا چیزی است در ازل و یا چیزی است در وقتی نه در وقت دیگر.

۵- اشیاء ممکنه جائز نیست که بی نهایت در علت و معلول بودن باشد و جائز نیست بطور دور باشد بلکه ناچار است در اثباتش بواجب الوجود که اوست موجود اول پس اگر واجب الوجود را غیر موجود فرض کنیم محال لازم آید چه علت برای وجودش نیست و جائز نیست وجودش به غیرش باشد و حال آنکه او سبب اول برای وجود جمیع اشیاء است و وجود او اتم وجود است و منزله از جمیع علل است چون ماده و صورت و فاعل و غایت و او را ماهیت نیست جز اینکه واجب الوجود است و همین است وجود او او را جنس

رسائل فلسفی، ص: ۳۱۳

و فصل و حد نیست و برهان بر او نیست بلکه برهان بر جمیع اشیاء است و وجودش بالذات ازلی و ابدی است عدم با او ممازجت ندارد و وجودش بالقوه نیست پس ممکن نیست جز آنکه بالفعل باشد و نیازمند به چیزی نیست که بقایش را نگاهداری کند و از حالی بحالی تغییر نپذیرد و او واحد است

باین معنی که حقیقتی او راست که برای هیچ چیز غیر از او نخواهد بود و نیز واحد است به معنای عدم قبول تجزی چون
اشیائی که حجم و کمیت دارند پس بر او گفته نشود کم و بیش و این جسم نیست و نیز واحد است چه ذاتش از اشیائی جز
ذات خودش نیست و حال اینکه وجود آن اشیاء از اوست و ذاتش از معانی مانند صورت و ماده و جنس و فصل حاصل نشده
و ضد ندارد او خیر محض و عقل محض و معقول محض و عاقل است و این سه در او یکی است و او حکیم وحی و عالم و
قادر و مرید است و غایت کمال و جمال و بهاء است و او را عظیم ترین سرور است بذات خویش و اوست عاشق اول و
معشوق اول و وجود جمیع اشیاء از اوست بر وجهی که اثر وجودش بجمیع اشیاء میرسد و موجود میشود و موجودات بتمامها
بترتیب از اثر وجودش حاصل شده و از برای هر موجودی از وجود او قسمتی و مرتبه ای است مفرد و منفرد و وجود جمیع
اشیاء از اوست نه از روی قصدی که شبیه مقصود ما باشد و او را قصد اشیاء نیست و هم اشیاء از وی صادر نشده از روی طبع
بی آنکه او را معرفت و رضایت بصدور اشیاء از او و حصولش به او باشد بلکه اشیاء ظاهر شده است از او بسبب اینکه او عالم
بذات خویش است و بسبب آنکه او مبدأ نظام خیر در وجود است بر وجهی که لازم است بدان وجه باشد پس علم او

علت وجود شیء است که او را می‌داند و علم او باشیاء علم زمانی نیست و علم او علت وجود جمیع اشیاء است باین معنی که به آنها وجودی مجدد می‌بخشد پس از آنکه معدوم بوده و اوست علت صادر اول که او را ابداع فرموده و ابداع عبارت است از حفظ و ادامه وجود شیء را که بذات خود وجودی ندارد ادامه‌ئی که متصل به چیزی از علل غیر از ذات ابداع کننده نیست و نسبت جمیع اشیاء به وی از آن جهت است که او مبدأ آنها است و آنها ابداع شده‌اند اویند که میان او و آنها واسطه نیست بلکه آنها بتوسط او علت اشیاء دیگر شوند بنسبت واحده و برای افعال او لمیت نیست و بجا نیامورد آنچه بجا آورد از افعالش برای چیز دیگر.

ترتیب صوادر:

نخستین مبدعات از او یک چیز است بوحده عددی و او عقل اول است و در این مبدع و صادر اول کثرت حاصل شود بالعرض زیرا که ممکن الوجود بالذات است و واجب الوجود بمبدأ اول است و چون صادر اول دارای دو علم است یکی علمش بذات خود دیگر علمش بمبدأ اول لذا در او کثرت حاصل شود کثرتی که ساخته و پرداخته مبدأ اول است زیرا امکان وجود برای ذات اوست و او را نسبت بمبدأ اول وجهی است از وجود آنگاه حاصل شود از عقل او چون بوجهی که با مبدع خود دارد واجب الوجود شده (یعنی بالغیر) و نیز علم به او دارد عقل دیگر و در او کثرت نیست مگر بهمان نحو که گفتیم

رسائل فلسفی، ص: ۳۱۴

یعنی علم بذات خود و

علم بعلم خود پس حاصل شود از این عقل دوم بسبب اینکه ممکن الوجود بالذات است و بسبب اینکه علم بذات خویش دارد فلک اعلی به ماده اش و به صورتش که عبارت از نفس است و مراد آنست که باین دو حیثیت علت دو چیز می شود که فلک و نفس باشد و حاصل شود از عقل دوم عقل دیگر و فلک دیگر زیر فلک اعلی زیرا که در عقل دوم کثرت حاصل است بالعرض بهمان نحو که در عقل اول گفته شد بنابراین حاصل شود از عقل سوم عقلی و فلکی و ما نمی دانیم کمیت عقول و افلاک را مگر بطور اجمال و بطور جمله بندی تا آنکه عقلهای فعال منتهی شود بعقل فعالی مجرد از ماده و اینجا عدد افلاک تمام شود و حصول باین عقول که بعضی از بعضی است مسلسل بدون نهایت نیست و عقل اخیر از عقول سبب وجود نفوس ارضی است بوجهی و سبب ارکان اربعه است بوجهی دیگر بوساطت افلاک و واجب است حاصل شود از ارکان اربعه امزجه مختلفه بر طبق نسبتها که بین ایشان است که مستعد قبول نفس نباتی و حیوانی و ناطقه است از جهت جوهری که سبب امر اکوان این عالم است.

۷- حرکات

افلاکی که حرکاتشان مستدیر است استوار بر شیء ثابتی است غیر متحرک و از تحریکش و مماسه بعضی به بعضی بترتیب حاصل شود ارکان اربعه و هریک از عقول عالم است بنظام خیری که واجب است از او ظاهر شود و اجرام سماویه را معلوماتی است کلی و معلوماتی است جزئی و جرم سماوی قابل نوعی است از انواع انتقال از حالی بحالی

بر سبیل تخیل و حاصل می شود بسبب آن تخیل برای او تخیلی جسمانی و آن سبب عبارت از حرکت است و حاصل شود از جزئیات تخیلات متصله اش حرکات جسمانی سپس آن تغییرات سبب تغییرات ارکان اربعه است و آنچه ظاهر می شود در عالم کون و فساد از تغییر گردد و اشتراک اجرام سماویه در معنای واحد که حرکت دوری است و صادر از جمله آنهاست سبب اشتراک مواد چهارگانه در ماده واحده می شود و اختلاف حرکاتش سبب اختلاف چهار صورت گردد و تغییرش از حالی بحالی سبب تغییر مواد اربع در ترکیب از ماده و صورت شود زیرا ماده افلاک و اجرام مخالف با ماده ارکان اربعه و کائنات است چنانکه صورت آنها مخالف با صورت اینهاست با اینکه جمیعا مشترک در جسمیت اند زیرا ابعاد سه گانه در او مفروض است و جائز نیست وجود هیولی بالفعل بدون صورت و نه وجود صورت طبیعی بدون هیولی بلکه هیولی محتاج بصورت است تا به او موجود شود بالفعل و جائز نیست یکی سبب وجود دیگری باشد بلکه هر دو را با هم سببی دیگر موجود سازد.

۷- حرکات

افلاکی که حرکاتشان مستدیر است استوار بر شیء ثابتی است غیر متحرک و از تحریکش و مماسه بعضی به بعضی بترتیب حاصل شود ارکان اربعه و هریک از عقول عالم است بنظام خیری که واجب است از او ظاهر شود و اجرام سماویه را معلوماتی است کلی و معلوماتی است جزئی و جرم سماوی قابل نوعی است از انواع انتقال از حالی بحالی بر سبیل تخیل و حاصل می شود بسبب آن تخیل برای او تخیلی جسمانی و آن سبب عبارت از

حرکت است و حاصل شود از جزئیات تخیلات متصله اش حرکات جسمانی سپس آن تغییرات سبب تغییرات ارکان اربعه است و آنچه ظاهر می شود در عالم کون و فساد از تغییر گردد و اشتراک اجرام سماویه در معنای واحد که حرکت دوری است و صادر از جمله آنهاست سبب اشتراک مواد چهارگانه در ماده واحده می شود و اختلاف حرکاتش سبب اختلاف چهار صورت گردد و تغییرش از حالی بحالی سبب تغییر مواد اربع در ترکیب از ماده و صورت شود زیرا ماده افلاک و اجرام مخالف با ماده ارکان اربعه و کائنات است چنانکه صورت آنها مخالف با صورت اینهاست با اینکه جمیعا مشترک در جسمیت اند زیرا ابعاد سه گانه در او مفروض است و جائز نیست وجود هیولی بالفعل بدون صورت و نه وجود صورت طبیعی بدون هیولی بلکه هیولی محتاج بصورت است تا به او موجود شود بالفعل و جائز نیست یکی سبب وجود دیگری باشد بلکه هر دو را با هم سببی دیگر موجود سازد.

۸- حرکات بسائط و مرکبات

حرکت کمی و حرکت کیفی و حرکات مستویه لازم است بسائط را و حرکت بر دو قسم است یکی از وسط دیگری سوی وسط و حرکت اشیاء مرکبه بر حسب غلبه بسائط است از مواد چهارگانه برای مرکبات و مبدأ حرکت و سکون چون از خارج یا از

رسائل فلسفی، ص: ۳۱۵

روی اراده نشد طبیعی نامیده شود و حرکاتی که متکون از غیر اراده است نفس نباتی نامیده شود و حرکتی که با اراده است چه بر یک کون چه اکوان کثیر بهر نحو باشد نفس حیوانی یا نفس فلکی نامیده گردد و متصل است بحرکت چیزهائی که آن

را زمان گویند و اگر بمقطع زمان رسد آن را آن گویند و جائز نیست برای حرکت ابتدای زمانی و نه اجزاء زمانی پس واجب متحرکی موجود باشد بر این نهج و محرک هم چنین است و اگر محرک هم متحرک باشد محتاج بمحرک دیگر خواهد بود چه متحرک از محرک منفک نخواهد شد و چیزی بذاته حرکت نکند پس واجب است بی نهایت نباشد بلکه منتهی به محرکی شود که متحرک نیست و محال است وجود دو متحرک و دو محرک بلا-نهایت و محرکی که متحرک نیست واجب است یکی باشد و دارای عظم و حجم و جسم نباشد و متحیز (دارای حیز و مکان) و دارای کثرت در خود به وجهی از وجوه نباشد.

سطح حاوی و سطح جسم محوی را مکان گویند و از برای فراغ (خلاء) وجود نیست و جهت ظاهر شود از اجرام سماویه زیرا محیط است و مرکز دارد و جسمی که در او میل طبیعی نباشد در او میل قسری نبود چه هرگاه در طبعش میل دوری باشد جائز نیست میل مستقیم را قبول کند و هر کائن فاسدی در او میل مستقیم است و فلک را بالطبع میل مستدیر است و آن مقداری نیست که منتهی شود بتقسیم بجزئی و اجسام مرکب نشود از اجزائی که آن اجزاء را جزء نباشد (یعنی از جزءهای لا-یتجزی مرکب نشود) و حرکت و زمان و اشیاء دارای مقدار و اعداد و ترتیب جائز نیست بالفعل وجودی بی نهایت حاصل کند و جائز نیست حرکتی متصل بحرکت مستدیره باشد و زمان متصل باین حرکت است و حرکات مستقیمه اتصال ندارد مگر در

جائی که جسم را مکان خاصی باشد که سوی او منجذب شود و اگر جسم بسیط باشد واجب است مکانش و شکلش بر نوعی واحد باشد که در او خلاف و اختلاف نبود و جسم مستدیر همچنین است و شکل هریک از این چهار (اربعه) بر مثال کره است و هر جسمی را قوتی است که ابتداء حرکتش بذاته شود و سبب اختلاف انواع اختلاف مبادی است که در اوست و بسائط عالم را مکانهایی است که جای آنهاست و هیچ یک را دو مکان نیست و عالم مرکب است از بسائطی که کره واحده اند و در خارج عالم چیزی نیست پس در مکان نیست و فراغ و خلائی نخواهد بود چنانکه ملائی نیست و هر جسم طبیعی که منتهی بمکان خاصش شود حرکت نکند مگر بقسر پس چون از مکانش مفارقت نمود حرکت کند بطبع و طبع فلک طبع ثخین است نه گرم است نه سرد و نه ثقیل است نه خفیف و فلک را هیچ چیز نمی سوزاند و از او مبدأ حرکت مستقیمه نیست و برای حرکتش ضدی نیست و وجود فلک وجودی نیست که از او چیز دیگری متکون شود بلکه این مخصوص است بر حال خاصی (بحال خاصی) و حرکتی نفسانی نه طبیعی و حرکت فلک حرکت شهوت و غضب نیست بلکه از این جهت است که شوق تشبه بعقلیات مفارق از ماده دارد و از برای هریک از اجزاء فلکیه عقلی است مفارق که

رسائل فلسفی، ص: ۳۱۶

خاص اوست و اجرام شوق دارد. بتشبه به او و نتواند بود که شوق جمیع اجرام فلکی بیک چیز از یک جنس باشد بلکه

هریک را معشوقی است خاص مخالف با معشوق آن دیگری و جملگی مشترکند در اینکه معشوقشان یکی است و آن معشوق اول است و واجب است قوت محرکه برای هر یک بی نهایت باشد و قوای جسمانیه برای هر کدام متناهی است و جائز نیست جسمی یا علت وجود نفسی یا عقلی گردد و اجسامی که از ارکان اربعه متکون شدند دارای قوت‌هایی هستند که آنها را استعداد قبول فعل بخشد و آن حرارت و برودت است و قوت‌هایی است که استعداد قبول فعل رطوبت و ییوست بخشد و در آن‌ها قوت‌های دیگری است فاعل و منفعل مانند ذوقی که فاعل است در زبان و دهان و شمی که فاعل است در آلت استشمام و صلابت و لین و خشونت و لزوجت و اینها همه ظاهر شود از آن چهار نخستین.

جسمی که شدید الحرارة بالطبع است آتش است و شدید البروده آب است و جاری هواء است و شدید الانعقاد زمین است و اینها همان مواد چهارگانه ایست که اصول کون و فساد است و قابل استحاله بعضی از آنها به بعضی است و اشیاء کائنه و فاسده ای که ظاهر می شود ظهورش از مزاج‌هایی است که ظاهر می شود در آن مواد بر طبق نسبت های مختلفی که آنها را استعداد بخشند برای قبول خلقت های گوناگون و صورتهای مختلفی که قوام آنها بآنست و ظاهر شود از این صور کیفیتهای محسوس و این کیفیات باطل شود و جان‌شیشش غیرش گردد و صورت باقی است بحال خود و آنچه حاصل شود از چهار مزاج باقی می ماند قوتها و صورت های آن و فاسد نشود و حقیقت مزاج تغییر کیفیات چهارگانه است از حالتش و

انتقال از ضدی است به ضدی و این کیفیات ناشی از قوت های اصلیه و تأثیر بعضی در بعضی است تا حاصل شود کیفیت متوسطه بر طبق حکمت باری تعالی در انعام خود چه او خلق فرموده اصول را و آشکارا کرده از آن مزاجهای گوناگون را و اختصاص داده هر مزاجی را بنوعی از انواع و هر مزاجی که دور از اعتدال است سبب هر نوعی قرار داده که دورتر است و از کمال نوعی که نزدیکتر باعتدال است مزاج بشری قرار داده تا آماده شود برای قبول نفس ناطقه و از برای هر نوعی از نبات نفسی است که صورت آن نوع است و از آن صورت ظاهر شود قوتهائی که آن نوع را به کمالش می رساند به وسیله آلاتی که بتوسط آن کار می کند و حال هر نوعی از انواع حیوان بر این منوال است.

۹- انسان

انسان را از جمله حیوانات خواصی است همانا او را نفسی است که افعال خود را بآلات جسمانیه بجای آورد و او را قوتی است افزون به اینکه بدون آلت جسمانی هم فعالیت و فاعلیت کند و آن قوت نیروی عقل است و از آن قوت است غذایه و مربیه و مولده و هریک از اینها را قوتی است که خدمت کند آنها را و از جمله قوت های قوت مدرکه او قوای ظاهره و احساسات باطنه است که متخیله و وهم و ذاکره و مفکره و قوت های

رسائل فلسفی، ص: ۳۱۷

محرکه شهوانیه و غضبیه و قوتهای محرک اعضاء است و هریک از این قوتهائی که یاد نمودیم فاعل بآلت است و ممکن نیست جز اینکه چنین باشد و

هیچ یک از این قوت ها مفارق (از ماده) نیست.

از این قوتها است قوت عقل عملی که بدان استنباط شود آنچه واجب است فعلش از اعمال انسانی و از جمله قوتهای نفس قوت تعلیمی است و آن قوتی است که بدان تمام و کامل شود جوهر نفس و جوهری عقلی بالفعل گردد و برای این عقل مراتبی است که یکبار هیولانی و بار دیگر عقل بالملکه و یکبار عقل مستفاد شود و این قوت که ادراک می نماید معقولات را جوهری است بسیط و جسم نیست و خارج از قوت بفعل نشود و عقل تام نگردد مگر بسبب عقل مفارق و آن عقل فعال است که او را بفعلیت رسانده

۱۰- تجرد نفس و بقاء بعد الموت

جائز نیست معقولات متحیز در شیء متحیز (محتاج بمکان) و یا ذی وضع باشد با آنکه او مفارق از ماده است و باقی می ماند بعد از موت بدن و در او قوت و صلاحیت قبول فساد نیست و او جوهری است احدی الذات و اوست انسان حقیقی و او راست قوت هائی که منبسط می شود در اعضاء و ظهورش از بخشنده صور (تعالی و تقدس) است هنگامی ظاهر شود چیزی که صلاحیت داشته برای قبول او و آن چیز بدن است که چون ظاهر شد استحقاق ظهور آن جوهر مجرد را (نفس ناطقه) دارد و آن چیز جسد و روحی است که در قلب است از اجزاء بدن و اوست موضوع نخستین برای نفس و جائز نیست وجود نفس قبل از بدن چنانکه افلاطون گفته و جائز نیست انتقال نفس از جسدی دیگر چنانکه تناسخی ها گویند و نفس را بعد از بدن سعادتها و شقاوتها است و این

احوال برای نفوس بسی متفاوت است و آن اموری است که نفس آن را استحقاق دارد و از روی وجوب و عدل چنین باشد چنانکه انسانی صحت و تدبیر بدن را نیکو مراعات کند و از این جهت از مرض ابا و امتناع دارد و توفیق در امور بدست خداوند تعالی است و هرکسی به آنچه برایش آفریده شده آماده و مستعد و موفق شود و عنایت خدای تعالی بجمیع اشیاء احاطه دارد و متصل است به هر کدام از آنها و هر چه متکون شود بقضاءِ إلهی است زیرا شرور بر سبیل تبعیت چیزهائی که شروری به ناچار دارند می باشد و آن شرور بکائنات فاسده می رسد و آن شرور بالعرض ستوده و محمود است چه اگر آن شرور نباشد خیرات کثیره دائمه وجود حاصل نکند و اگر خیر کثیر در هر چیزی از او برای شر اندک که لا بد به است فوت شود شرور چنین صورت بیشتر خواهد بود تمت عیون المسائل و الحمد لولی الحمد و الصلاه علی اشرف الخلق محمد و آله الطاهرین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا.

این رساله در اثبات صانع و صفات واجب و فاعلیتش بعلم و ترتیب صوادر و وحدت

رسائل فلسفی، ص: ۳۶۴

رساله اعتباریت وجود

اشاره

ترجمه رساله خیام بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الذی جل جلاله و تقدست اسمائه اعطی کل شیء خلقه هدی و احصی کل شیء عددا و الصلاه علی نبیه - المصطفی محمد و آله الطاهرین.

اوصاف موصوفات بر دو قسم است ذاتی و عرضی و از جمله اوصاف عرضیه عرضی است که

رسائل فلسفی، ص: ۳۶۵

لازم موصوف است و از جمله عرضی است که لازم موصوف نیست بلکه ممکن

است مفارق باشد در وهم فقط یا در وهم و وجود یعنی خارج و هریک از ذاتی و عرضی منقسم شود باعتباری و وجودی یعنی خارجی اما قسم وجودی چون توصیف جسم باسود چه سواد را حقیقتی است و وجودی زائد بر ذات اسود و این دو قسم ظاهر است و محتاج برهان نیست زیرا در عقل و وهم و حس ظاهر است و اما قسم اعتباری عرضی مانند وصف اثنین که نصف اربعه است پس اگر نصف بودن دو از چهار امری زائد بر ذات اثنین باشد هرآینه ذات اثنین را معانی زائده بسیاری خواهد بود در خارج و برهان بر امتناعش قائم است.

و اما قسم اعتباری ذاتی چون وصف سواد به اینکه لون است زیرا لون وصف ذاتی است برای سواد و برهان قائم است بر اینکه لونیت صفتی زائد بر سواد و اعیان خارجی نیست و اگر صفتی زائد بودی بایستی عرض باشد چه سواد عرضی است و چگونه ممکن است عرضی موضوع عرض دیگر باشد و اگر موضوع سوادیت موضوع لونیت باشد هرآینه لونیت صفتی در موضوع سواد نزد سواد بودی و هرآینه لونیت امری موجود در اعیان بودی که لازم است او را از خارج ذاتش سواد باشد و این محال است (چه لون بودن سواد عین سواد است نه آنکه لون موجودی است خارجی که لازم دارد از خارج ذاتش سواد را خارجی که منضم بلون باشد) و معنای وصف اعتباری آنست که عقل چون معنایی را تعقل نمود تفصیل میدهد آن معنای معقول را به تفصیلی عقلی و احوال آن معنی را در نظر می گیرد و می سنجد پس

اگر آن معنی مصادف با بسیطی شد که کثرتی در او از ناحیه جمیع اعراضی که موجود در اعراض است نیست لکن می یابد که او را اوصافی است ناچار حکم کند که آن اوصاف فقط بر حسب اعتبار و تعقل اوست نه بر حسب وجود خارجی زیرا عقل محققاً می داند بسیطی که موجود در خارج شده دارای اجزاء خارجی نیست (و گر نه مرکب خارجی خواهد بود و این خلف است) و محققاً می داند عرضی موضوع عرض دیگر نمی شود و محققاً می داند موضوع این عرض موضوع این صفتی که آن عرض بدان موصوف است نخواهد بود و این مقدماتی است که نزد قوم مسلم است هرچند بعضی از آنها نزد اهل حکمت مسلم نیست و شاید این معانی در علم اعلاهی الہی کلی (الہیات بالمعنی الاعم کہ امور عامہ است) مفروغ عنہ باشد و از باحثین این موضوع کسی کہ متفطن باین اوصاف اعتباریہ نباشد بسی گمراہ است فَقَدْ ضَلَّ ضَالًّا بَعِيدًا مانند بعضی از قشریہای خشک کہ لونیت و عرضیت و وجود را از احوال ثانیہ قرار دادہ و از اوصافی کہ نہ موجود است و نہ معدوم شمرده و شکاکی آنان را در این خطای بزرگ در اعظم قضایای اولیہ بدیہیہ افکنده زیرا بدیہی است میان سلب و ایجاب واسطہ نیست و اگر اوصاف اعتباریہ را از اوصاف خارجیہ تمیز میدادند در این فتنہ بزرگ نمی افتادند و دریافت میکردند لونیت در اعیان خارجیہ چیز موجودی ممتاز از سوادیت نیست بلکہ وصفی است عقلی در نفس هنگام تعقل ذات اسود و تفحص احوالش و مشارکتش با بیاض.

مثلاً در بعض احوال.

رسائل فلسفی، ص: ۳۶۶

اعتباریت وجود

همچنین است وجود و وحدت بلی شاید امر وجود سخت تر از سائر اعراض باشد زیرا جماعتی از اهل حق در ان شک کردند و گفتند انسان معقول را حقیقتی و ماهیتی است که وجود را مدخلیتی در هیچ یک از حقیقت و ماهیتش نیست حتی اینکه عاقل ممکن است تعقل کند معنای انسان را بدون آنکه تعقل کند اینکه او موجود است یا معدوم است پس لا محاله لازم آید که وجود معنایی باشد که انسان را از خارج ذاتش لازم آید و گفتند وجود انسانیت معنایی است که اکتساب شود برای او غیر او زیرا حیوانیت و ناطقیت او راست از ذات خود (یعنی از ذاتیات ماهیت انسان است) نه بجعل جاعل و سبب مسببی چه باری تعالی جل جلاله انسانیت را مثلا جسمما قرار نداده بلکه موجود نموده و چون موجود شده ممکن نیست جز آنکه جسم باشد گفتند حال که چنین است پس واجب آنست که وجود معنایی باشد زائد بر اعیان و چگونه چنین نباشد و حال آنکه وجود معنایی است مستفاد از غیر لا غیر.

تحقیق حکیم خیام در حل این شبهه که زیادت وجود بر ماهیت باشد در خارج که مساوق با اصالت وجود است

ما پیش از آنکه وارد شویم در حل این شبهه برهانی ضروری آوریم بر آنکه وجود معنایی است اعتباری پس میگوئیم وجود در موجود اگر معنایی باشد زائد بر او در اعیان هر آینه موجود خواهد بود و چون هر موجودی موجود است بوجود پس وجود هم بایستی موجود باشد بوجود و همچنین وجود وجود الی ما لا نهاییه له و این محال است و اگر گفته شود وجود معنایی است موصوف به وجود نشود نه بسلب مطلق و نه بسلب احد الطرفین پس نتوان

گفت وجود موجود است و نتوان هم گفت وجود غیر موجود است مطالبه کنیم ایشان را بطرفین نقیض و گوئیم آیا وجود موجود است در اعیان یا موجود نیست در اعیان (برای اعیان) اگر در پاسخ نه گوئی آشکار شود که وجود غیر موجود است در اعیان و این همان موضع بحث است پس مرجحاً بالوفاق (و اگر گوئی موجود است در اعیان پس وجود را وجودی است و تسلسل مذکور لازم آید) ثانیاً مطالبه نمائیم و گوئیم آیا وجود وصفی است معقول برای ذات موجود یا نه اگر پاسخ دهی نعم لازم آید قبول و اعتراف به آنکه وجود امری است اعتباری و اگر پاسخ گوئی نه لازم آید وجود معدوم در اعیان و در نفس باشد و شاید عقلاء از این گونه سخنان بیزار باشند و بعضی از این گروه گویند صفتی که وجود است محتاج بوجود دیگر نیست پس موجود است بدون وجود دیگر جواب گوئیم آیا خواهی دفع تسلسل از خود نمائی با آنکه تسلسل را دفع نکرده در چند امر محال واقع شدی چه گفتیم این وجود را گوئی موجود است در اعیان یا غیر موجود اگر گوئی موجود است بتسلسل دچاری و اگر گوئی غیر موجود است گوئیم آیا این وجود را ذاتی است یا نه اگر گوئی ذاتی ندارد هذیان گفتی و اگر گفتی ذات دارد گوئیم تسلیم نمودی ذاتی را که موجود است بی وجود خارجی پس چه میشود تو را که تسلیم ننمائی همین را در هر ذات و ماهیتی که موجودند (یعنی بگوئی ذات شیء موجود است در خارج بدون انضمام وجود خارجی بآن تا از این تناقضات

آنگاه اگر صحیح است سخن اول تو به اینکه بیاض موجود محتاج به وجود زائدی است بر او پس وجود بیاض هم نیازمند وجود زائد بر وجود اول خواهد بود و این محال است و بعضی از ایشان در این خرافات توغل نموده و غوطه ور شدند و خود را بمغالطات در وحشت افکندند و ما خود را مشغول بآن مغالطات موحشه نمائیم و با این گونه اشخاص از راه دیگر سخن گوئیم به اینکه صفت وجود موجودات بذاتها بوجود دیگر و مقترن شده بماهیت تا ماهیت بآن وجود شود پس بنابراین گمان لازم آید حکم جزء محمول بر مرکب باشد و این محال است و نیز اگر چنین باشد هرگز ماهیت موجود نخواهد شد بلکه مقترن بامر موجودی گردد تا صفت جز محمول بر مرکب نشود چنانکه بیاض بیاض است لذاته و اگر مقترن بجسم شود مرکب بیاض نگردد بلکه ایض گردد و اگر بیاض ایض لذاته باشد جسم ایض نشود بلکه مقترن شود بشیء ایض وانگهی بیاض را ایض گفتن باین نظر است که لون این جسم ایض است لکن مجاز است پس اگر وجود را هم بگوئیم لذاته موجود است مجاز است نه حقیقت و نزاع مادر مجاز نیست.

باید دانست این مسأله شامل جمیع علوم است (یعنی محمول مشتق از عارض بر معروض اگر حمل بر عارض شود بعنوان حقیقت باطل است و هرآن کس در علمی محقق به بطلان آن معترف است و یکی از این گروه را شنیدم گوید وجود موجود است و محتاج به انسانیت دیگر نیست تا انسانیتی موجود باشد و این

گوینده فرق نگذارده بین انسانیت و انسان چه اگر انسانیت موصوف باشد به اینکه انسان است البته به انسانیت دیگر محتاج است لکن انسانیت موصوف است به انسانیت نه به انسان پس به او می گوئیم همین را چرا در وجود نگوئی به اینکه وجود وجود است نه موجود تا محتاج بوجود دیگر باشد و این مغالطه از افحش مغالطاتی است که در این باب گفته می شود خدای تعالی ما را نگاهدارد از حب غلبه.

حل شبهه:

و اما حل شبهه نزد اهل حق پس به اینست که وجود معنائی است مستفاد فقط و چون مستفاد است چگونه معنای زائدی بر ماهیت شود در خارج و این معنی فقط از همین ماهیت مستفاد و اعتبار شده زیرا ذات قبلا معدوم بوده و چگونه ذاتی محتاج شود به چیزی قبل از وجود خود چه احتیاج شیء از اشیاء موجودات راست نه معدومات را لکن نفس چون تعقل نماید آن ذات را و حالا-تش را در نظر گیرد و آن را بتفصیل و تحلیل عقلی تحلیل برد اوصاف آن را متنوع خواهد یافت از آن جمله ذاتیات است و از آن جمله عرضیات است تا آنکه مصادف شود در میان عرضیات بوجود در جمیع اشیاء و شک نکند که وجود معنائی است زائد بر ماهیت معقوله و در این سخنی نیست سخن در وجود در اعیان است آنگاه عقل چون تعقل نمود ماهیتی را که برای اوست انسانیت علم جزمی حاصل کند به آنکه حیوانیت و ناطقیت از ذاتیات اوست نه بجعل جاعلی و وجود برای او از غیر ذات اوست باین معنی که اگر این ذات معدوم باشد متصف

بوجود نمی بود.

رسائل فلسفی، ص: ۳۶۹

بقیه گفتار خیام پس از بیان اعتباریت وجود و تأصل ذوات

من گمان می کنم جمیع عقلاء شایسته است این اندازه از معقولات بر ایشان پوشیده نماند و هر آن کس خود را در این معنی مقصر یافت بداند بسبب امری وهمی چشمش خیره شده و در غلط افتاده (مؤلف اینک اسباب این وهم را یاد نموده) پس بر اوست بریاضت کامل و استعانت بحسن توفیق از خدای تعالی که کفیل اجابت است بلی اعتبار اوصاف و تحقیق احوال توصیفات از اهم مباحث است.

رسائل فلسفی، ص: ۳۷۰

بقیه گفتار خیام پس از بیان اعتباریت وجود و تأصل ذوات

من گمان می کنم جمیع عقلاء شایسته است این اندازه از معقولات بر ایشان پوشیده نماند و هر آن کس خود را در این معنی مقصر یافت بداند بسبب امری وهمی چشمش خیره شده و در غلط افتاده (مؤلف اینک اسباب این وهم را یاد نموده) پس بر اوست بریاضت کامل و استعانت بحسن توفیق از خدای تعالی که کفیل اجابت است بلی اعتبار اوصاف و تحقیق احوال توصیفات از اهم مباحث است.

رسائل فلسفی، ص: ۳۷۰

سخن خیام در واجب از نظر اصالت و اعتباریت

واجب الوجود جل جلاله ذاتی است که ممکن نیست تصور شود مگر موجودی که وجود نزد عقل برای ذات او بالذات است نه بجعل جاعلی و اگر صفت وجود معنایی زائد بر ذاتش بودی هرآینه لازم آمدی در ذاتش از آن جهت که ذات اوست کثرت باشد و گذشت برهان بر آنکه واجب الوجود بالذات واحد من جمیع -الجهات است و کثرتی بوجه من الوجوه در او نیست مگر کثرت اعتباری و شاید عدد این کثرت هم بلا-نهایت باشد و کثرت اعتباری موجب تکثر ذات نشود بوجه من الوجوه و بالجمله جمیع اوصاف واجب الوجود اعتباری است و در آن امری وجودی نیست اصلا

و چون دانستی وجود امری است اعتباری مانند وحدت و سائر اعتبارات خواهی دانست عدم و احوالش را من حیث الاعتبار و چگونه عدم وجودی خواهد بود جز آنکه عدم معنای معقولی است و هر معنای معقولی موجود در نفس است و ماهیت عدم معنایش وجود در نفس است آنگاه سخن در اینست آیا عدم معقول بالذات است یا بالعرض و این مسأله از ما نحن فیه گرچه بیرون است لکن حق آنست که معقول بالعرض است.

چون این معانی که یاد شد در ذهن تو جمع شد بدان که هر موجودی که ممکن - الوجود است دارای ماهیتی است در عقل که آن را تعقل کند بدون آنکه صفت وجود بدان مقترن گردد و با تعقل آن ماهیت تعقل می کند که صفت وجود آن ماهیت از غیر اوست و چون صفت وجود برای او از غیر است پس ناچار صفت عدم او را از ذات خویش است و صفتی که چیزی را از ذات آن چیز باشد البته پیش از صفتی است که از غیر اوست و این قبلیت و تقدم بالطبع است پس صفت عدم ماهیات ممکنه الوجود را بالطبع قبل از صفت وجود خواهد بود و ممکن نیست ماهیت ممکنه الوجود علت وجود خود شود البته مگر علت معدومیت خود باشد یا واسطه ای موجود شود یا چیزهای دیگری مانند آنکه او ممکن الوجود است (یعنی امکان وجود علت وجود شود) پس اگر ممکن شد فرض کنیم الف سببی فاعلی برای وجوب شود و معلوم مفروض آنکه ب ممکن الوجود است و هر

رسائل فلسفی، ص: ۳۷۱

ممکن الوجودی ایجاد نشود مگر آنکه وجودش واجب گردد از وجه دیگری که واجب - الوجود باشد لکن امکان وجودش از ذات اوست و مستفاد (از غیر) وجوب وجود است پس الف سبب وجوب وجود ب شود و این محال است پس جائز نیست ماهیتی ممکن الوجود باشد و بر این برهان مباحث و شکوکی است از آن جمله آنکه الف سبب وجوب وجود ب از آن حیثیت گردد که واجب است چنانکه آتش سبب سوزانیدن هیزم گردد از آن حیث که گرم است دیگر سائر

اوصاف آتش را مدخلیتی در احراق نیست و مناقشه در مثال نخواهد بود.

جواب:

حرارت سبب احراق است نه ذات نار لکن حرارت ممکن نیست ایجاد شود مگر در موضوعی مانند نار پس احراق مضاف بنار است از آن حیثیت که نار حامل سبب فاعلی است نه از آن حیثیت که نار خود فاعل است و اگر ذات نار فاعل بودی هرآینه جمیع اوصاف نار را دخالت در احراق بودی خصوصا اوصاف ذاتیه و لازمه که ذات نار از آن منفک نخواهد بود.

اینکه گفتیم ذات الف از آن حیثیت که واجب است موجب ب خواهد بود برای آنست که بدانی وجود شرط است در علت بودن الف نه نفس علت پس فرق است میان شرطی که بدان علت علت شود و میان نفس علت و علت و موجب ب ذات الف است بهر شرطی باشد و این شرط که اعتبار وجوب الف است که او راست از غیر خود اینکه از او مسبب نشود اعتبار امکانی که او راست از ذات خود و چگونه ممکن است سلب اوصاف لازمه پس ذات الف که ممکن الوجود است بشرط وجوبش علت است برای وجوب ب پس امکان را مدخلیت است در تتمیم وجوب و افساد وجوب چگونه چنین نباشد و حال آنکه وجوب از لوازم علت فاعلیه است و او را مدخلیت در تتمیم ذات الف باشد است چه رسد به مدخلیتش در آنچه الف آن را ایجاب نماید و اگر اعتبار امکان مسلوب از ذات الف باشد هنگامی که الف واجب- الوجود بود هرآینه در این برهان قدحی بود لکن این اعتبار او را از ذاتش باشد و

سلبش به هیچ وجه ممکن نبود.

اگر قائلی گوید یا مشککی تشکیک کند به اینکه وجوب الف علت وجوب ب میباشد لکن وجوب الف ممکن نیست ایجاد شود جز آنکه موضوعش الف باشد چنانکه حرارت علت احراق است زیرا حرارت موجود نشود مگر در موضوع پس اگر وجوب الف علت وجوب ب باشد آنگاه ذات الف را لازم باشد امکان هرآینه امکانی را که لازم موضوع وجوب الف است مدخلیت خواهد بود در تتمیم وجوب

جواب:

وجوب الف شیء نیست که موجود در اعیان باشد بطور حقیقت بلکه امری است

رسائل فلسفی، ص: ۳۷۲

بر حسب اعتبار عقل و امر اعتباری موجود در نفس و معدوم در اعیان چگونه سبب ذات موجود در اعیان گردد وانگهی احراق حاصل از حرارت امری وجودی نیست بلکه امری است عدمی چنانکه خواهی دانست تفصیل این کلام را بعد از این فصل.

و نیز اگر وجودی که گمان رود اینکه او سبب است وجوب ب را موجود در اعیان است هرآینه ذاتی که موضوع اوست مدخلیت در تتمیم وجوب دارد زیرا فاعلی که محتاج است در وجود خود به ماده فعلی از او صادر نشود مگر با مشارکت ماده و ماده وجوب الف ذات الف است پس برای ذات الف شرکت در تتمیم وجوب خواهد بود و برای لازم ذاتش که امکان و عدم است نیز شرکت در تتمیم وجوب خواهد بود و این محال است پس آشکار شد که جمیع ذوات و ماهیات فائض و صادر از ذات مبدأ اول حق جل جلاله هست بترتیب و در سلسله نظام و جملگی خیراتند و شر یا لازم شر که ناچار در این عالم

روی دهد از ضروریات تضاد است چنانکه تفصیلش را دانستی تعالی الله عما یقول- الظالمون الملحدون علوا کبیرا و لا حول و لا قوه الا به و هو حسبی و نعم المعین و الحمد لله الذی هو المبدأ الاول و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین.

رسائل فلسفی، ص: ۳۸۷

[رساله فردوس]

استفاده اصالت ماهیت شخصیه واجبه بالغیر از کلام بوعلی سینا در رساله الفردوس (۱) الامور الموجوده قبلنا لكل منها ماهیه و هویه و لیس مهیته هویته و لا داخله فی هویته و لو كانت ماهیه- الانسان هویته لكان تصورک ماهیه الانسان تصور الهویه فکنت اذا تصورت الانسان تصورت هو الانسان فعلمت وجوده و لكان کل تصور یستدعی تصدیقا.

رسائل فلسفی، ص: ۳۸۸

۲- و لا الهویه داخله فی ماهیه هذه الاشیاء و الا لكان مقوما لا یتکمل تصور الماهیه دونه و یتحیل رفعه عن الماهیه توهمها و کان قیاس الهویه من- الانسان قیاس الجسمیه و الحیوانیه (من الانسان) و کان کما ان من یفهم الانسان انسانا لا یشک فی انه جسم او حیوان اذا فهم الجسم و الحیوان كذلك لا- یشک فی انه هویه و موجود و لیس كذلك بل یشک ما لم یقم حس او دلیل فالوجود و الهویه لما یلیان الموجودات لیس من جمله المقومات فهو من جمله العوارض و اللزمات.

۳- و بالجمله من جمله اللواحق التي تكون بعد الماهیه و کل لاحق فاما ان یلحق الذات عن ذاته و یلزمه و اما ان یلحقه عن غیره و محال ان یتكون

رسائل فلسفی، ص: ۳۸۹

الذی لا وجود له یلزم شیء یتبعه فی الوجود فمحال ان یتكون الماهیه یلزمها شیء حاصل الا

بعد حصولها و لا يجوز ان يكون الحصول يلزم بعد الحصول و الوجود يلزم بعد الوجود فيكون قد كان قبل نفسه فلا يجوز ان يكون- الوجود من اللواحق للماهيه عن نفسها اذا للاحق لا يلحق نفس الشىء عن نفسه الا الحاصل الذى اذا حصل عرضت له اشياء سببها هو فان الملزوم المقتضى لللازم عله لما يتبعه و يلزمه و العله لا يوجب معلولها الا اذا وجبت و قبل- الوجود لا يكون وجوب فلا- يكون الوجود مما تقتضيه الماهيه فيما وجوده غير مهيته بوجه من الوجوه فيكون اذن البدء الذى عنه الوجود عين الماهيه و ذلك لان كل لازم و مقتضى و عارض فاما من نفس الشىء و اما من غيره و اذا لم يكن الهويه للماهيه التى ليست هى الهويه عن نفسها فهى لها عن غيرها فكلها هويه غير ماهيه و غير المقومات لماهيه فهويه من غيره و ينتهى الى مبدأ لا ماهيه له مباينه للهويه فماهيتها المعلوله لا يمتنع فى ذاتها وجودها و الالم توجد و لا يجب وجودها لذاتها و الالم تكن معلوله فهى فى حد ذاتها ممكنه الوجود و يجب بشرط مبدئها و يمتنع بشرط لا مبدئها فهى فى حد ذاتها هالكه و من الجبه المنسوبه واجبه ضروره ان كل شىء هالك الا وجهه انتهى

رسائل فلسفى، ص: ٣٩٠

خطبه غراى ابن سينا در توحيد و تربيت موجودات

«سبحان الملك القهار الاله الجبار لا تدركه الابصار و لا تمثله الافكار لا جوهر يقبل الاضداد فيتغير و لا عرض يسبق وجوده الجوهر لا يوصف بكيف فيشابه و يضاهى و لا بكم فيقدر و يجزى و لا يضاف فيوازى فى وجوده لا يحاذى و لا باين فيحاط به و يحوى

ولا بمتى فينتقل من مده الى اخرى ولا بوضع فيكتنفه النهايات و يختلف عليه الحدود و الهيئات و لا بجده فيشملة شامل و لا بانفعال فيغير وجوده فاعل و لا بفعل الا ابداعا فيرتفع عن محل الزمان ارتفاعا الزمان عنه في الافق الاقصى و ناحيه الجوهر الاذنى عند اشتغال الحركة على متقدم و متأخر وجود الجسم في تبدل و تغير و الدهر و عاء زمانه و نسبه مبدعاته الى اختلاف احيانه و المكان يلي الزمان وجودا فيجده اوائل علل الزمان تحديدا و احد لا ينقسم تقديرا و لا حدا و احد لا يقارن نظيرا و لا ضدا و احد كلمه و عددا و احد ذاتا و نعتا قهار العدم بالوجود و التحصيل جبار لما بالقوه بالفعل و التكميل ذو قوه غير متناهيه شده و للمقوى عليها عده و مده و حكمته هيات لكل شىء اسباب فعاله و رحمته تهدي كل شىء الى خصائص كماله ذات يفيض عنه كل وجود و ترتب عنه الموجودات ترتب مقدر محدود ليس في طباع الكثره ان توجد عنه معا و لا في قوه الجسم ان يظهر عنه مبدعا كل مبدع واجب الوجود لوجوب وجوده ممكن في حد نفسه و وجوده و يفيض عنه وجود جواهر روحانيه لا زمانيه و لا- مكانيه صور عاريه عن المواد عاليه عن القوه و الاستعداد تجلى لها فاشرقت و طالعها فتلاآت و القى في هويتها مثاله فاطهر منها افعاله و كان بما لها

رسائل فلسفى، ص: ٣٩١

الاول وجود ملك و بما يختص بها من ذاتها وجود فلك فابعد بتوسطهن اجساما زمانيه يشتمل اكثرها على اجسام نورانيه اشكالها افضل الاشكال و هو المستدير و ألوانها احسن الالوان و هو

المستنير و صورها اشرف الصور لبراءتها عن الاضداد و الانداد و امنها من التغير و الفساد بين فلكى معدل النهار و البروج و فلكى الاستواء و التعويج و لو كان (كن) افلاكا دون النيرات لما اختلفت الاوقات الكائنه لنشو الحيوان و النبات و لو كان نيرات بلا-افلا-ك لما زهق انبثاث الأضواء فى عالم الكون و الفناء و لو لم يكن الفلك المائل عن معدل النهار لاستوت الفصول و تشابهت احوال النواحي و الاقطار سبحانك انت ذو قوه غير متناهيه وجود لم يبقى فى اعطاء الوجود من باقيه و كان ممتنعا وجود ما لا يتناهى معا و ان يوجد الا مفارقا لا مجتمعا فخلقت الهيولى الاولى ذات قوه غير متناهيه فى الانفعال كما انك ذو قوه غير متناهيه فى الفعال و علمت ان الكون و الفساد لا يتم الا بجامع و مبدد و ذى انقياد للمتكون و استقصاء على المفسد فخلقت الحراره مبدده فى ذاتها و البروده جامعه فى صفاتها و الرطوبه لينقاد بها الاجسام للتخليق و التشكيل و اليوسه ليطماسك بها ما اخذت من التقويم و التعديل و خلقت منها العناصر الاولى و اسكنت سخينها المحل الاعلى و لو اسكنته العنصر البارد لتسخن بحركه الفلك و لما بقى كائن الا-هلك لاستيلاء الحراره على ساير الا-كوان بالقوه و المكان و خلقت العناصر الاولى ذات شفاف فى الطباع و الا لامتنع عن النفوذ فيها ساطع الشعاع و خلقت الارض ذات لون غيراء و الا لما وقف عليها الضياء الذى هو عله للحراره الغريزيه الفاعله للاكوان الطبيعيه فخلقت منها جمادا و نباتا و حيوانا استثناء فمتكون و فاسد و متولد و كان الغرض المقدم من ذلك

خلقه الانسان فخلقت من فضالته سائر الاكوان لئلا يفوت عنصره حقه و يقصر عن قابل مستحقه و خلقت الانسان ذا نفس ناطقه
ان كان زكيها بالعلم و العمل فقد شابه جواهر اوائل العلل اذا اعتدل مزاجه فعدم الاضداد فشاكل بها السبع الشداد و فارقت
صورته القوابل فشاكل بها العلل الاوائل ربنا و رب مبادينا اياك نروم و أليڪ نصلی و لك نصوم و عليك المعول و انت المبدأ
الاول نسألك التوفيق للعصمه و التنيه من الغفله و كف الشبهه و افاضه الهدايه انك ولي ذلك و اوله و آخره و ان تصلي على
صاحب الشريعه محمد و آله الطاهرين و الحمد لله رب العالمين

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

